

رؤیای جهانی شدن سرمایه داری

نویسنده: سمیر امین

ترجمه: «مؤسسه محراب اندیشه»

معرفی

سمیر امین Samir Amin اقتصاددان معروف مصری و یکی از نظریه پردازان اصلی تئوری موسوم به «وابستگی» است. وی کتابها و مقالات بسیاری در زمینه مسائل توسعه و وابستگی نوشته است. از آن جمله:

- امپراتوری هرج و مرج، انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۹۲.
- نظامیگری ایالات متحده در نظم نوین جهانی، دانشگاه داک، ۱۹۹۲.
- ناکجا آباد جهانی شدن سرمایه داری، استکهلم، داگنز نایهتر، ۱۹۹۲.
- انباشت در مقیاس جهانی، مانتلی ریویو، ۱۹۷۲.
- تجزیه: به سوی یک نظام چند قطبی، انتشارات زد، ۱۹۹۱.

چکیده:

این مقاله به جنگ خلیج (فارس) و برخی مسائل مربوط به نظام جهانی و رؤیای فراگیر شدن سرمایه داری در کل جهان و نیز به مسئله سلطه گری نظامی ایالات متحده آمریکا و نقش سازمان ملل متحد در شرایط موجود، می پردازد.

جنگ خلیج (فارس) تنها یک رویداد منطقه ای محسوب نمی شود، بلکه رویداد مهمی است که از یک سلسله تضادها و بحرانهای عمیق و ریشه دار نظام سرمایه داری و هر آنچه که به عنوان نظم نوین جهانی خوانده می شود، پرده بر می دارد.

* * *

من در گذشته در فرصتهای مناسب، دیدگاههای خود را پیرامون جنگ خلیج (فارس) و بحران نظم جهانی و مسائل مختلف حاشیه ای آن مطرح کرده ام. اکنون هم فرضیه هایی را در این زمینه ارائه می دهم.

* فرضیه اول

یک پارچه کردن جهان بر مبنای قوانین بازار (سرمایه داری) یک رؤیای ارتجاعی

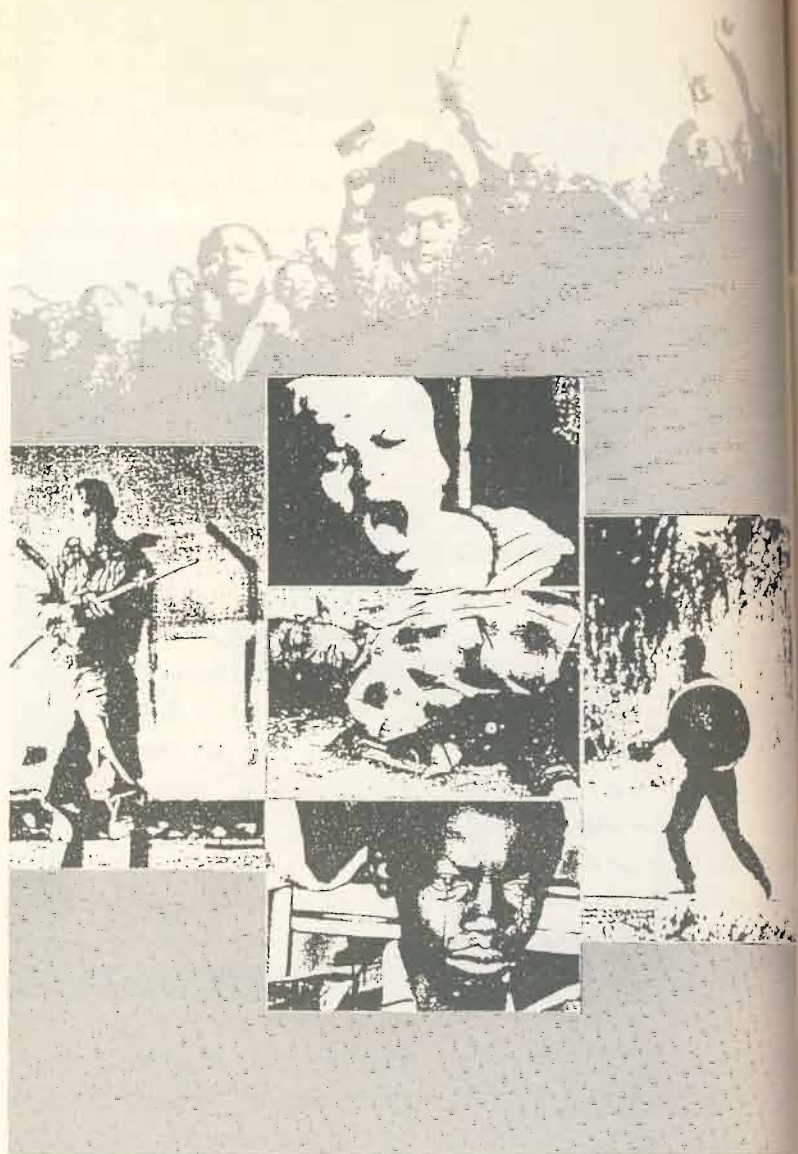


تلقی می گردد؛ زیرا تجربه سیاستهای سلطه گرایانه بر نظام جهانی سرمایه داری - که همراه با طرح تشکیل بازار واحد بوده - یک قاعده کلی نیست، بلکه یک استثنا می باشد.

۱ - سرمایه داری - اساساً و به معنای عمیق آن - معتمد است که سراسر کره زمین را باید به مثابه یک «بازار» انگاشت؛ و تأکید بر آزادیها و سیاست درهای باز، پیش شرط رشد و بالندگی آن است. این امر معلول ایدئولوژی حاکم بر آن می باشد. در حالی که رواج سرمایه داری به خودی خود باعث می شود تا تعدادی از دولتها از سراسر جهان به سمت آن گرایش یابند، این گرایش از سوی ملتهای پیرامونی که خود قربانی رواج سرمایه داری در سطح جهان شده اند، قابل قبول نیست. در حقیقت این مخالفت از سوی اکثر ملتهای جهان ابراز می شود. دلیل این امر هم ترس از عواقب وخیم حاکمیت نظام سرمایه داری در سطح جامعه است. به همین خاطر در تاریخ سرمایه داری، دورانهایی که در آن بازارهای جهانی ادغام شدند - هر چند به شکل جزئی - کوتاه و استثنائی است، در صورتی که انفجار و از هم پاشیدگی نظام بین المللی - البته با درجات متفاوت -

معلول انقلابهای ملل کشورهای پیرامون نظام سرمایه داری و یا تفاوت در روش شهرهای مرکزی است که یک قاعده عمومی را پدید آورده است. به عنوان مثال، در قرن نوزدهم (۱۸۸۰ - ۱۸۵۰) پس از آنکه حدود بیست تا سی بازارهای سرمایه داری زیر سلطه بریتانیا کبیر قرار داشت، رقابتهای امپریالیست شدید را به مدت شصت و پنج سال موجب شد، که در نهایت به دو جنگ بزرگ جهانی انجامید. همچنان که این ادغام سال ۱۹۱۷، به مدت هفتاد سال، باعث تجزیه و از هم گسیختگی کنونی در درون نظام اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای پیرامونی آن شده است. ذکر این فرضیه که برای ما اساسی و مهم است، به این خاطر می باشد که همزمانی فروپاشی شوروی با جنگ خلیج (فارس)، امروزه در نزد برخی این امید را تقویت می کند که یک پارچه کردن جهان از راه بازار در شرف وقوع است و می تواند پایه و اساس یک پیشرفت فراگیر و نوین باشد. در حالی که ما خلاف این را پیش بینی می کنیم. به اعتقاد ما این یکپارچگی و ادغام؛ به معنی تشدید جناح بندیها و درگیریها - گرچه با فرمهای جدید - خواهد بود. علاوه بر این، اصولاً مشرب لیبرالیسم، اجازه طرح صحیح و معقول مسئله رشد و توسعه را نمی دهد. در نتیجه و به ناچار می بایست از استراتژی تجزیه پیروی نماید که در مفهوم جهان چند قطبی (Polycentrique) نهفته است.

به اعتقاد ما ملتهای پیرامونی - بهر ملتهای جنوب و شرق - از هم اکنون موضع خصمانه ای در برابر یکی کردن جهان به وسیله مکانیزم بازار اتخاذ خواهند کرد. در نتیجه سرمایه داری به یک سری دخالت های نظامی شدید متوسل خواهد شد، تا بتواند بر جهان پیرامون، نظامی را که قبول ندارند، تحمیل کند.



صنعتی و نظامی بطور جدی آن را مورد تهدید قرار دادند، هر چند که لندن برای مدتی طولانی توانست از وضعیت مالی خوبی برخوردار بماند.

آیا از آن زمان تا کنون چیزی تغییر نکرده است، یا آنکه امور در مسیر یک دگرگونی و تغییر واقعی اند؟ در واقع سلطه ایالات متحده بعد از سال ۱۹۴۵ از بعضی جهات مختصات و ویژگیهای تازه‌ای داشت. مثلاً برای اولین بار در تاریخ بشری، آمریکا وسایل لازم برای مداخله نظامی در گستره کره زمین از قبیل ابزارهای کشتار جمعی و ویرانگر را به خدمت گرفت. در بین سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ این کشور یکی از دو قطب نیروی نظامی موجود در جهان محسوب می‌شد. قطب دیگر شوروی (سابق) بود. اما اکنون آمریکا موقعیتی را بدست آورده (یا در صدد فراهم آوردن آن است) که هیچ نیرو و قدرتی تا بحال به آن دست نیافته است. تنها می‌توان چنین قدرتی را در خیالات و آرزوهای هیتلر سراغ گرفت. موقعیت مزبور همانا فرماندهی نظامی همه جهان است. ولی سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود؛ مدت بقا و استمرار چنین موقعیت و مسند ممتاز است.

* فرضیه دوم

ایالات متحده آمریکا از سال ۱۹۴۱ بر اقتصاد جنگی متکی بوده است. چنانچه این اقتصاد از میان برود، این کشور در یک بحران خطرناک گرفتار می‌شود که بدون تجدید نظر در ساختار نظام اجتماعی خود از آن رهایی نخواهد یافت.

سرمایه داری همواره با بحرانهایی مواجه می‌شود که لازم می‌آید این بحرانهای مالی را پشت سر گذارد. این فرضیه اساسی که کسانی چون «پل سویزی» Paul Sweezy و «هری مگداف» Harry Magdoff مطرح

پس از فتح چین و پیروزی بر امپراطوری عثمانی (در سال ۱۸۴۰) و سرکوب انقلاب هندوستان (Cipays) در سال ۱۸۵۷، بدست آورد.

پیشرفت صنعتی و انباشت سرمایه، واقعیاتی بودند که بریتانیای کبیر از آنها بهره مند بود؛ اما اینها برای تحکیم سلطه و نفوذ و برتری کافی نبود. زیرا این سلطه که عنوان جهانی به خود گرفته بود، می‌بایست خود را با توازن قوای موجود در اروپا که از زیر نفوذ و سیطره‌اش خارج بود، هماهنگ می‌ساخت.

بدین ترتیب از آغاز زوال سلطه انگلیس (از سال ۱۸۶۰ - ۱۸۵۰) مدت زمان زیادی نگذشته بود که در ۱۸۸۰ دورقیب تازه نفس یعنی آلمان و ایالات متحده آمریکا وارد صحنه شده و در دو زمینه

۲- یکی از جریانات فکری موجود است؛ تاریخ سرمایه داری جهانی یک سلسله متوالی از اعمال زور و سلطه‌گری است. ما این فرضیه را مردود می‌دانیم. سلطه‌گری در تاریخ توسعه جهان بر پایه داری یک اصل پذیرفته شده ثابت است؛ بلکه بر رقابت دائم و مستمر مبتنی است. ما نمونه سلطه‌گری انگلستان در قرن نهم را - به صورت یک نمونه منفرد - می‌توانیم معیار قرار دهیم. می‌دانیم که این کشور در آن زمان به خاطر رقابت با آلمان، بر مراکز و کانونهای دریایی مهم نیل داشت. با این حال از تحکیم بخشیدن به سلطه خود در قاره اروپا ناتوان بود؛ همان‌طور که نمی‌توانست سلطه و قدرت خود را در ماورای بحار تحکیم بخشد. ما طول کشید تا انگلستان این سلطه را

- سرمایه داری معتقد است که سراسر کره زمین را باید به مثابه یک «بازار» انگاشت؛ و تأکید بر آزادیها و سیاست درهای باز، پیش شرط لازم رشد و بالندگی آن است.
- مشرب لیبرال‌بسم، اجازه طرح صحیح و معقول مسئله رشد و توسعه را نمی‌دهد. در نتیجه و با ناچار می‌بایست از استراتژی تجزیه پیروی نماید که در مفهوم جهان چند قطبی نهفته است.
- «آن مارکوسن» می‌گفت: بی‌شک هزینه بسیار گزاف اقتصاد نظامی - جنگ سرد - علت اصلی ناکامی ایالات متحده در روند رقابت پر شتاب بین‌المللی با اروپا و ژاپن خواهد بود.

ساخته‌اند مرا در این اندیشه راسخ کرد که آمریکا نمی‌توانست از بحران دهه ۱۹۳۰ جان سالم بدر برد، مگر به یمن فروش تسلیحات جنگی در جنگ جهانی دوم و بلافاصله بعد از آن در خلال دورانی که به جنگ سرد معروف است. ایالات متحده در آستانه جنگ از امتیازات مهمی برخوردار بود. در واقع این کشور تنها برنده این کشمکش محسوب می‌شود. اقتصاد جنگی به آمریکا اجازه داد تا رشد و توسعه خود را مجدداً از سر گیرد و فرصتهای اشتغال را برای همه تأمین نماید. نیو دیل (New Deal) در تحقق بخشیدن به این دو فاکتور، تلاش لازم را بعمل آورد ولی ناکام ماند.

در حالی که جنگ، اروپا و اتحاد جماهیر شوروی و چین و ژاپن را از لحاظ مالی دچار بحران کرده و ضربه سختی بر آنها وارد ساخته بود، بودجه جنگی آمریکا اجازه می‌داد تا این کشور ابزارهای تولیدی خود را مدرنیزه کند. اما آمریکا به دلیل برتری تکنیکی خود به برتری بی‌نظیر استراتژیکی دست یافت. از آن هنگام بود که ایالات متحده تلاش نمود سلطه خود را جهان گستر سازد. لذا بر آن شد تا بطور جدی در جنگ سردی که خود بر اتحاد جماهیر شوروی تحمیل کرده بود، وارد شود. به این خاطر، شاید بهتر می‌بود که دوران پس از جنگ دوم جهانی که به دوران «یالتا» معروف است، «دوران پوتسدام» نام می‌گرفت. زیرا در «یالتا» آمریکا هنوز به سلاح هسته‌ای دست نیافته بود و مانند روسیه از احتمال برانگیخته شدن دوباره روحیه نظامی‌گری کلاسیک آلمانها در هراس بود. لذا با اطمینان کامل با اتحاد شوروی پیمان دوستی امضا نمود و به این طریق در اروپای شرقی برای حمایت از منافع خود راه را هموار کرد. ولی در «پوتسدام» اوضاع به شکل دیگری در آمد. در آن زمان برترین سلاح جنگی در

اختیار آمریکا بود. این امر، آمریکا را به تغییر رفتار و در پیش گرفتن جنگ سرد وا داشت. بهر حال، اکنون ایالات متحده از این جنگ سرد که در نهایت به فروپاشی نظام شوروی انجامید پیروز بیرون آمده است. اما آیا همین جنگ سرد در مسیر خود به سمت نابودی نظام آمریکا نیز حرکت نمی‌کند؟ همان‌طور که «آن مارکوسن» Ann Markussen می‌گفت: بی‌شک هزینه بسیار گزاف اقتصاد نظامی علت اصلی ناکامی ایالات متحده در روند رقابت پر شتاب بین‌المللی با اروپا و ژاپن خواهد بود.

ولی آیا نیروهای پیشرو و دموکراتیک به این نکته مهم پی خواهند برد؟ و آیا در صدد بر خواهند آمد تا بنیانهای ساختاری جدیدی - بر اساس فروپاشی این اقتصاد جنگی - را جایگزین کنند؟ آیا این نیروها فرماندهی نبرد را بدست خواهند گرفت تا بدین وسیله اصلاحات اجتماعی پیشرو و مترقیانه‌ای را برقرار کنند و از مفهوم مجرد «سود» فراتر روند؟ این همان مبارزه بزرگی است که نیروهای مزبور را به خود فرا می‌خواند.

* فرضیه سوم

سلطه ایالات متحده در مرحله پس از جنگ بر اساس سیستمهای نظامی‌گری و مطرح کردن کمونیسم به عنوان یک تهدید جدی استوار بوده است. بدین وسیله آمریکا سعی می‌کرد از پیشرفت در روابط اروپا و روسیه و همین‌طور پیشرفتهای بدست آمده در خاور دور که می‌توانست موجب تضعیف سلطه آن - در سطح جهانی - شود جلوگیری نماید.

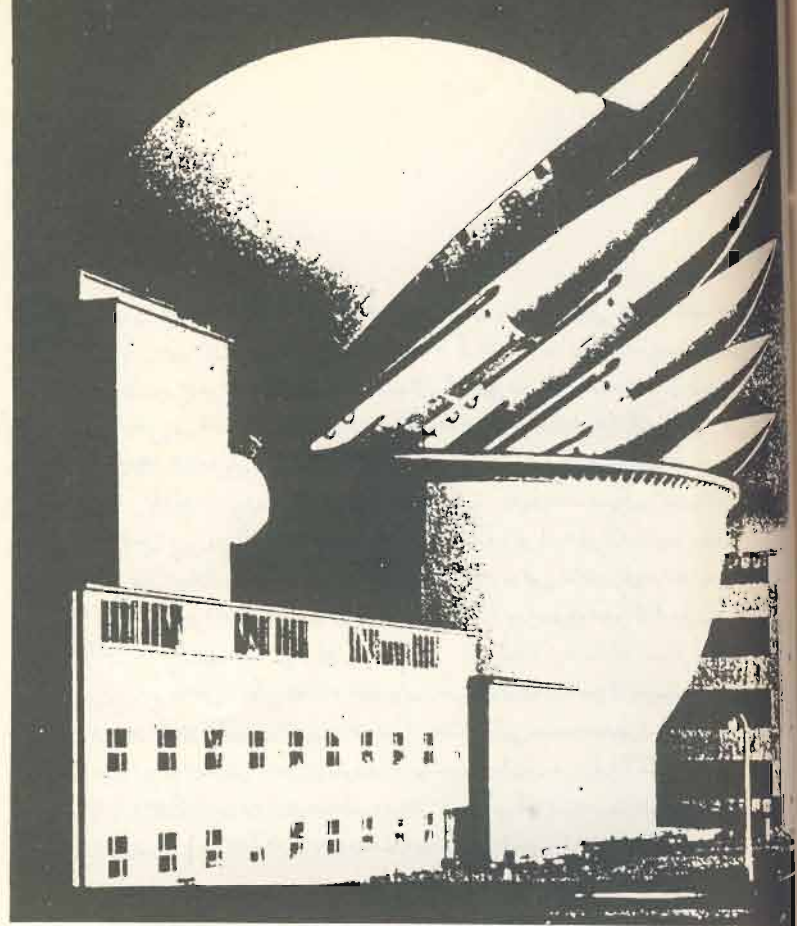
۱ - آمریکا در جغرافیای سیاسی، یک تئوری سنتی از انگلیس به ارث برده است. انگلیس معتقد بود که موقعیت جغرافیایی اش - به عنوان یک جزیره -

خود بخود یک عامل مهم امنیتی است، البته تارمانی که توازن قوا در قاره اروپا هرگونه تلاشی برای تصاحب قدرت جلوگیری کند.

اما آمریکا این تئوری را در چارچوب گسترده‌تری پیاده نمود. به اعتقاد این کشور، اصل حمایت از «جزیره آمریکا» می‌بایست بر اساس جدا ماندن و عدم اتحاد اروپا و آسیا با استفاده از درگیریهای قوای رقیب در این مناطق نظر یابد. خطر تشکیل یک جبهه متحد به اروپا و آسیا از نظر آمریکا عملاً منتفی نظر می‌رسید. چرا که نظامهای اجتناب موجود در اروپای سرمایه‌سالار از طرف نظامهای اجتماعی ضد سرمایه‌سالاری بر اتحاد جماهیر شوروی و چین از طرف دیگر، با هم تضادهای زیادی داشتند.

۲ - ولی سلطه جهانی آمریکا، تنها موافقت اروپاییها و ژاپنیها که هم پیمانای ایالات متحده هستند؛ می‌توانست موفقیت کسب کند. از سویی؛ مطرح کردن شوروی به عنوان یک خطر بزرگ، بهانه‌ای برای توجیه چنین پیمانی بود. ولی در واقع هیچگاه چنین خطری وجود نداشته است. استالین از مدتها قبل از ۱۹۴۵، تلاش

برای صدور انقلاب را به خارج از چارچوب منطقه دفاعی کنار گذاشته بود. استراتژی شوروی در دوران استالین دفاعی بوده و خروشچف، برژنف، از استراتژی استالین پیروی می‌کرد. البته درگیر شدن در رقابت مسابقه تسلیحاتی برای دستیابی به تسلیحات هسته‌ای و بالستیک، اثرات زیان‌بار خود را بر رشد و توسعه اقتصادی این کشور جای گذاشت. این اثرات منفی دیرینه در مرحله ظهور رسیدند. تقریباً در سال ۱۹۷۰ پیامدهای سوء مسابقه تسلیحاتی آشکار گردید. سیاست برژنف در قبال پیمان اروپایی آتلانتیک که تزلزل‌ناپذیر می‌نمود، نوعی فشار آوردن بر اروپا از طریق برقراری پیمانهای نظامی با برخی



غربی (به ویژه آلمان) به اروپای شرقی و روسیه بیشتر به چشم یک قاره مستعمره (آمریکای لاتین خود) نگاه می‌کند تا به چشم عضو ذی حق که در تشکیل اروپای مشترک سهمی دارد. و علت سوم، طبقات حاکم اروپا برای بازسازی اقتصادی که جنگ آن را ویران کرده بود، نیازمند کمک آمریکا بودند. بدین دلیل همه، طرح مارشال را با شادمانی پذیرفتند، و در همان دوران واشنگتن نیز رؤیای همگرایی و وحدت اروپا را در ذهن می‌پروراند. این مسئله، باعث طرح اندیشه‌ای شد که قبلاً کسی به آن نپرداخته بود. این اندیشه همان طرح بازار مشترک بود.

موفقیت بازسازی اقتصادی و اجتماعی در اروپا و ژاپن که آن دورا در بین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به صورت دو حریف و رقیب در بازارهای جهانی در آورده، سبب یک همگرایی میان اروپای غربی و اروپای شرقی گردید. این امر آشکارا نشان می‌دهد که خطر سوسیالیسم که رسماً از سوی رسانه‌ها دامن زده می‌شد، به واقع هراس‌انگیز و اضطراب آور نبوده است؛ بلکه بیانگر این همگرایی است و ضعیف بود. تنها دو گول معتقد بود که این همگرایی می‌تواند قویتر نیز بشود. فروپاشی نظام اقتصادی و اجتماعی در شوروی و اروپای شرقی در دهه هشتاد همه عواملی را که به پدید آمدن یک اتحاد اروپایی از اقیانوس اطلس تا «ولادی وستوک» در روسیه می‌انجامید، به طور بنیادی از میان برد. روشن است که امکان پدید آمدن این اتحاد به هر شکل که می‌بود، به پیدایش اتحاد صنعتی و اقتصادی و نظامی غنی و ثروتمندی منتهی می‌شد؛ به گونه‌ای که استمرار اقتدار امریکا ناممکن می‌گشت. این؛ کابوسی بود که افکار مسئولان آمریکایی را به شدت به خود مشغول کرده بود.

ادامه دارد

وجود داشته است، علی‌رغم سیاستهای سازشکارانه گورباچف و نیز پلتسین، به ویژه پس از تسلیم بی قید و شرط شوروی باقی بماند.

در حقیقت سه نکته باعث شد تا اروپا و ژاپن از طرح سلطه آمریکایی پشتیبانی کنند:

اول اینکه اروپا و آمریکا یک هدف اساسی را دنبال می‌کنند و آن سوق دادن اتحاد شوروی به «پایگاه سرمایه‌داری» است. این بدان معناست که اتحاد شوروی می‌بایست از سیاست درهای باز استقبال کند. اصولاً بنیاد تئوریک سرمایه‌داری بین‌المللی از دیر باز بر این امر استوار بوده که لزومی ندارد برای خود حدی را قرار دهد. زیرا در اتحاد جماهیر سوسیالیستی آزادی عمل وجود نداشت، تا آنجا که برخی را به آن واداشت که لقب «شیطانی» بدهند؛ زیرا با این کار از روند طبیعی امور خارج می‌شد.

علت دوم این است که، امروزه اروپای

کشورهای جهان سوم محسوب می‌شد. هدف از سیاست مزبور این بود که اروپاییان به ضعف خود پی برده و بدانند که کشورهای خاورمیانه هرگاه اراده کنند می‌توانند از دادن نفت به آنها خودداری کنند. پس از ناکامی تلاشهای صلح جویانه در پیشرفت همواره هدف جدا کردن اروپا از پیمان آتلانتیک، برای در هم شکستن سلطه آمریکا دنبال می‌شد. در این بین، هدف اروپای غربی به امپراطوری کرملین و حتی مطیع و تابع کردن دولت‌های غربی کشورهای جهان سوم به اتحاد شوروی، یکدوم انگیزه‌های اصلی این کار نبوده است. اینک می‌بایست اعتراف کنیم که هر دو شبه‌شوروی - یعنی لیخنند و چماق - یکدم ماندند و پیمان اروپایی آتلانتیک همچنان قوی باقی ماند.

حال این پرسش به ذهن می‌رسد که چه می‌تواند باعث شد تا پیمان اروپایی آتلانتیک تمام موانعی که همواره بر سر راه آن